

لندن مه آلود



O شهناز صاعلی

کتاب‌های: گروشام گرینچ و جام نحس / ۲۸۸ صفحه / ۳۳۳۰ نسخه / ۲۳۰۰ تومان / اول ۱۳۸۲ - ژانوس، ستاره آرزو - ۲۲۴ صفحه / ۳۳۳۰ نسخه / ۱۹۵۰ تومان / اول ۱۳۸۲ مترجم: گیتا گرگانی



انجام هیچ جرم و جنایتی فروگذار نیستند. نهادهای اجتماعی (و در لایه‌ای پنهان مرکزی)، از درون پوسیده‌اند و مورد سوءاستفاده افراد منتفذ قرار می‌گیرند، نهادهای آموزشی نیز با روش آموزش سنتی و غیرانسانی خود، با بچه‌ها هم‌چون حیوانات رفتار می‌کنند. والدین که خود تحت تأثیر و با این روش سنتی بار آمده‌اند، دست کمی از معلمان و مدیران مدرسه ندارند و به طور خلاصه، با نسل رو به زوالی رو به رو هستیم که پایه‌های سست آن یکی‌یکی در حال فرو ریختن است.

این جامعه به لحاظ فرهنگی، دستاویزی محکم و حقیقی ندارد و در نتیجه، باید فرو ریزد. در این میان، بیشترین کسانی که مورد آزار و اذیت این جامعه قرار می‌گیرند، کودکان هستند. آن‌ها انسان‌های بی‌پناهی هستند که با زشتی و شرارت از ایشان سوءاستفاده می‌شود؛ حال فرقی نمی‌کند در چه موقعیت و مقامی باشند. آن که فقیر و بیچاره است، تکلیفش معلوم است، اما حتی آن که در خانواده‌ای مرفه زندگی می‌کند، در صورت در افتادن با اخلاق پوسیده و فاسد خانواده، در معرض نابودی قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، این کودکان تنها کسانی هستند که روی آن پایه‌های پوسیده و فروریخته اجتماعی، سربرمی‌آورند و بنیاد تازه‌ای را بنا می‌نهند.

نویسندگانی که از وضعیت اجتماعی انگلیس چهره‌ای ترسیم می‌کنند که دقیقاً با توصیفات دیکنز از جامعه آن روز - به خصوص در داستان اولیور توئیست - مطابقت کامل دارد. داستان‌هایی که در محتوا، ساختار، شخصیت‌ها و الگوی نمونه رفتاری مانند هم هستند. شاید بتوان گفت این‌گونه داستان‌ها، هم‌چون واسطه‌ای بین داستان ادبی و تاریخ عمل می‌کنند و ضمن، بیان موضوعات تاریخی و اجتماعی، سیاسی تعلیم و تربیتی و غیره... عناصر تخیلی را بدان می‌افزایند. آنتونی هورویتس، جزو آن دسته از نویسندگانی است که سبک خاص خود را دارد. مشخصه بارز او، حال و هوای دیکنزی آثارش است. در این جا به بررسی سه کتاب او که دقیقاً نشان‌دهنده این سبک اوست، می‌پردازیم: کتاب گروشام گرینچ و جام نحس (دو کتاب در اصل انگلیسی و یک کتاب در فارسی) و کتاب ژانوس، ستاره آرزو.

درون مایه

درون مایه داستان، طرح وضعیت اجتماعی، تعلیم و تربیتی و خانوادگی جامعه‌ای در حال پوسیدگی فرهنگی است. افراد صاحب نفوذ اجتماعی، با مال و ثروت فراوان و چهره‌ای ظاهرالصلاح، برای رسیدن به خواسته‌های خود، از

لندن مه آلود دیکنزی
«لندن پایتخت است. هوای آلوده‌ای دارد، پرجمعیت و خطرناک است. یک صحنه کامل...» (ص ۲۲۲)
اگر هراز گاهی در جایی، چشم‌مان به کتاب‌های دیکنز، به ویژه اولیور توئیست بیفتد، یا فیلم و کارتون‌های اقتباس شده از آثارش، در تلویزیون پخش شود، شاید ناخودآگاه این فکر به ذهن خطور کند که اکنون و در قرن بیست و یک، دوره داستان‌های دیکنزی سرآمده؛ داستان‌هایی که از گذشته است از کودکان خیابانی، افراد شروری که از بچه‌ها سوءاستفاده می‌کنند، ثروتمندان بی‌عار و درد، نبود حامی، به خصوص یک نهاد رسمی برای حفاظت و حمایت کودکان و سرانجام، از بین رفتن شخصیت شرور داستان و نجات شخصیت اصلی داستان، یعنی کودک به وسیله یک نیروی خیرخواه.

گهگاه از کسانی شنیده‌ایم یا در کتاب‌های آموزش زبان، در قسمتی که درباره انگلستان توضیح داده، خواننده‌ایم که انگلستان، نسبت به یکی دو سده قبل چندان تفاوتی نکرده و شاید بتوان گفت که دیگر قدیمی شده است. صحت و سقم این گفته‌ها بر عهده گویندگان آن، اما آن چه می‌توان با اطمینان بدان استناد کرد و آن را تأییدیه‌ای بر دیدگاه مذکور دانست، نوشته‌های نویسندگان انگلیسی، به ویژه در چند دهه اخیر است.



الف:

در داستان گروهام گرینج و جام نحس (که از این پس به اختصار گروهام آورده می‌شود)، صحنه آغازین داستان، کاملاً روشن‌کننده مطلب مذکور است:

«دیوید با کارنامه درسی‌اش از مدرسه آمده بود، ندیدنش بهتر بود. آقای الیوت با خشم فزاینده‌ای کارنامه را خواند. او غرولند کرد:

وقتی بچه بودم، اگر کارنامه‌ام عالی نبود، پدرم مرا یک هفته بدون غذا در گنجه حبس می‌کرد. یک بار مرا با زنجیر پشت اتومبیل بست و در بزرگ راه به راه افتاد، آن هم فقط به خاطر این که در درس لاتین، دوم شده بودم

آقای الیوت ادامه داد: اگر من چنین کارنامه‌ای داشتم، پدرم منو می‌کشت. منو به ریل راه آهن می‌بست و صبر می‌کرد تا قطار ساعت یازده و پنج دقیقه از چرینگ کراس...»

(ص ۱۶ - ۱۵)

اگر به خاطر مادرت نبود، حسابی کتکت می‌زدم. اگر از من بپرسی، در این خانه به اندازه کافی از ترکه استفاده نمی‌شود. وقتی من بچه بودم، هر روز ترکه می‌خوردم و هیچ صدمه‌ای هم ندیدم.

خانم الیوت گفت: کمی صدمه دیدی

- آقای الیوت خودش را با صندلی چرخ‌دار برقی از میز کنار کشید.

- مزخرف است! این کار از من مردی ساخت که هستم

- اما عزیزم، تو نمی‌توانی راه بروی...»

- بهای ناچیزی برای رفتار بی‌نقص!...»

(ص ۱۹ - ۱۸)

وضع آموزش مدرسه:

دیوید آب دهانش را قورت داد. گفت: «به

نظر من جای مسخره‌ای بود. دوست نداشتم به معلم‌ها به زبان لاتین صبح به‌خیر بگویم. [زبان لاتین، زبان چندصد سال پیش!] دوست نداشتم چکمه‌های پسر بچه‌های دیگر را تمیز کنم و کلاه دراز و کت فراک بپوشم و فقط چون سیزده ساله‌ام، موقع غذا خوردن روی یک پا بایستم. خوشم نمی‌آمد که در آن جا هیچ دختری نبود...»

هیچ کدام از آن قوانین احمقانه را دوست نداشتم. وقتی اخراج شدم، آن‌ها کراواتم را با قیچی نصف کردند و رنگ زرد به پشت کتم مالیدند، آن هم جلو چشم همه کلاس. (ص ۲۰)

در داستان ژانوس، تاد، پسرک

خانواده‌ای ثروتمند، هم‌چون آدمی ماشینی، اسیر برنامه‌ریزی پدر و مادر پولدار خود است و نمی‌تواند آن چه دوست دارد، انجام دهد. او برعکس دیوید در داستان گروهام، شاگرد زرنگ و درس خوانی است، اما او نیز می‌خواهد از دست پدر و مادر که آزادی اندیشه و عمل را از او گرفته‌اند، بگریزد:

«چرا من نمی‌توانم به یک پارک شهر بازی بروم؟ چرا نمی‌توانم کاری را بکنم که دلم می‌خواهد. ناگهان ایستج مورهاال برای او به زندان تبدیل شد. پدر و مادرش ثروت بسیاری و هر چه که در اطرافش بود، مانع‌هایی شد که هیچ کدام‌شان را نمی‌خواست. زیر لب گفت: کاش کس دیگری بودم.» (ص ۲۶)

ب:

این وضعیت، کودکان را به موقعیتی سوق می‌دهد که تحت شرایطی وحشتناک و کاملاً

تحت فشار، مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، این کودکان کاملاً غریب، تنها،

دورافتاده از خانواده و آشنایان، بدون حامی، باید خود گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند. در موقعیت تازه، فشار محیط اطراف و بی‌اطمینانی کودک نسبت به کسانی که در اطراف او هستند، او را کم‌کم از لاک خود به درمی‌آورد و به این ترتیب، نیروهای درونی خود را کشف می‌کند و می‌کوشد

روی پای خود بایستد و خود سرنوشت خود را به دست گیرد. در داستان گروهام، دیوید پس از اخراج از مدرسه و اخراج و در واقع تبعید از سوی خانواده، به جزیره اسکرول برده می‌شود. او ابتدا در این محیط کاملاً غریبه، هراس‌آور و عجیب و غریب، خود را می‌بازد، احساس غربت می‌کند و می‌کوشد بگریزد، اما موفق نمی‌شود و وقتی بالاچار، تحت سلطه قدرت‌های جادویی مدرسه قرار می‌گیرد،

کم‌کم خود را با مدرسه سازگار می‌کند و اسرار جادوگری می‌آموزد. او نیروها و قدرت‌هایی را که با آن متولد شده، کشف می‌کند و دیگر خود را مانند قبل، ضعیف و درمانده نمی‌داند:

«تو هفتمین پسر هفتمین پسری، من هفتمین دختر هفتمین دخترم.

- یعنی چه؟»

«یعنی ما جادوگریم. جادوگر به دنیا آمده‌ایم. تقصیر ما نیست. در واقع، تقصیر هیچ کس نیست. فقط مثل بچه‌هایی که در این جا هستند، ما نیروهایی داریم. معلم‌ها تنها می‌خواهند به ما یاد بدهند چه طور از آن‌ها استفاده کنیم.»

- ما این نیروها را داریم. فقط نمی‌دانیم چه طور از آن‌ها استفاده کنیم.»

حیل اصرار کرد «تو می‌توانی این کار را بکنی، دیوید. تو نیروداری. فقط باید از آن استفاده کنی، اما... سعی کن! (ص ۲ - ۱۵۱)

«همین اواخر به نیروهایش عادت کرده بود و داشت از آن‌ها لذت می‌برد.

خوب می‌خواست با نیرویش چه بکند؟ جادوی سیاه یا جادوی سفید؟ خوب یا بد؟» (ص ۱۶۲)

در داستان ژانوس، تاد، پسرک ثروتمند، با آرزوی خود هنگام خواب، به پسرک بی‌خانمانی تبدیل می‌شود که در وضعیت فلاکت‌باری زندگی می‌کند. او مواد مخدر مصرف می‌کند و در دزدی‌ها، از او برای بالا رفتن از دیوار استفاده می‌کنند و به شدت تنبیه می‌شود. تاد که در زندگی قبلی لوس و بی‌دست و پا بار آمده، باید خود را با موقعیت جدید سازگار کند. در غیر این صورت، کارش ساخته است.

این جا نیز مانند داستان گروهام، یک جادوگر که دارای نیروهای ماورایی است، تاد را به وضعیت خود آگاه می‌کند و او را به استفاده از توانایی‌های خود وامی‌دارد:

«تاد با تحکم پرسید: اسم واقعی مرا از کجا می‌دانید؟

- این شغل من است! پیرمرد با سر به میز اشاره کرد و تاد برای اولین بار متوجه گوی بلور شد. به درون گوی نگاه کرد و داخل کاروان، دکتر و خودش را دید که همگی لرزان و ناپایدار در گرداب رنگ‌های درهم، گرفتار شده بودند.

- تاد... گفت: برای من چه اتفاقی افتاده؟

- زیاد ساده نیست. مسلماً جای تو با باب استیربای عوض شده.

اگر چه می‌توانم نصیحتی به تو بکنم.

- چه نصیحتی؟

- خوب می‌دانم در این لحظه وضع این طوری است، اما شاید در آخر کار، از این باب استیربای بودن لذت ببری یا بگذار طور دیگری

بگویم، شاید تو در نقش باب استیبرای بتوانی بهتر از خود باب استیبرای عمل کنی.» (ص ۵۹)

در موقعیت جدید، هر دو نوجوان دیوید و تاد، با اوضاع و شرایط اجتماعی جامعه خود آشنا می‌شوند. دیوید در داستان گروشام، با وضعیت اجتماعی، سیاسی و مذهبی و عقاید رایج کاملاً آشنا می‌شود. او حالا دیگر آدم‌ها را می‌شناسد و می‌تواند خوب و بد را تشخیص دهد. در پایان داستان، هنگامی که او متوجه می‌شود مدرسه‌ای که ابتدا از آن متنفر بود، اما حالا دلبسته آن جاست و دوست دارد آن‌جا بماند، در معرض نابودی است، تصمیم می‌گیرد جلوی این کار را بگیرد.

دیوید با آقای هلیول که قصد نابودی مدرسه را دارد، درگیر می‌شود. آقای هلیول خود قبلاً یک جادوگر معروف بوده، اکنون تغییر آیین داده و به کلیسا پیوسته است:

«دیوید فریاد زد: چرا این کار را کردید؟ شما بهترین بودید... شما مشهور بودید، یکی از بزرگ‌ترین جادوگرهای «وودو»

- من تغییر آیین دادم!

- منظور شما چیست؟

- فرزند، من در تمام عمرم بد بود. مثل تو، مثل همه افرادی که در گروشام گرینج هستند. او مرا تشویق کرد که حالا وقت خوب بودن است. وقت نابود کردن مدرسه و کشتن همه کسانی که در آن هستند.

دیوید گفت: از نظر من این کار خیلی خوبی نیست. نابود کردن و کشتن! ما چه بدی به شما کرده بودیم؟

شما بد و شیطانی بودید!

«دیوید جواب داد: بین کی دارد این حرف را می‌زند! شما کسی هستید که دروغ گفته و تقلب کرده. شما آن کسی هستید که مرا از برج به پایین پرت کرد - مرا بستید و گذاشتید تا بمیرم. شما جام نحس را دزدیدید. شاید فکر کنید یک جور قدیس هستید

آقای هلیول، اما حقیقت این است که شما وقتی یک جادوگر تمام عیار و سیاه در هایتی بودید، شاید کم‌تر به دیگران آسیب می‌رساندید!

- تو نمی‌دانی چه می‌گویی، پسر... من برای صلاح بشریت این کارها را کرده‌ام.

دیوید با اصرار گفت: مهم نیست برای چه این کارها را کرده‌اید یا برای که، گفتن این حرف‌ها آسان است، نه؟ اما وقتی صبر کنید و به کاری که انجام می‌دهید، فکر کنید... فرق می‌کند. شما دارید نابود می‌کنید و می‌کشید. خودتان این را گفتید. فکر نمی‌کنم با این کارها قدیس بشوید. این کارها شما را به یک هیولای مرتجع تبدیل می‌کند...» (ص ۲۰-۳۱۹)

در داستان ژانوس نیز تاد، پسرک پولدار که به



روی پاهای خود می‌ایستند و برای ساختن زندگی و آینده‌ای تازه دست به کار می‌شوند:

«تاد ادامه داد: فقط دو سال طول می‌کشد. بعد مارو به حال خودمون می‌ذارن. نه پدر و مادری. نه فین، هیچ کس به مون نمی‌گه چه کار بکنیم یا ما را به چیزی که خودش می‌خواد تبدیل کند. از بعضی جهات شاید این بهترین چیزی بود که می‌تونست اتفاق بیفتد...» فکر می‌کنم می‌تونیم هر چیزی باشیم که می‌خواهیم. اگر ما کنار هم بمونیم، اگر واقعاً بخواهیم با چیزی که تو می‌دونی و من می‌دونم... با هم می‌تونیم دنیارو را به دست بیاوریم.» (ص ۲۱۵)

ساختار

داستان‌های هورویتس، در وهله اول حول محور روایت و سپس حوادث پیش می‌رود. عنصر روایت، با قوت و استحکام مؤثری، در تمام طول داستان حضور دارد. راوی ابتدا درباره شخصیت‌ها، وضعیت روحی و جسمی، جایگاه اجتماعی آن‌ها شرح و توضیح می‌دهد و این کار را بسیار ماهرانه و خالی از حشو و زوائد انجام می‌دهد. راوی در عین این که هیچ چیزی را درباره شخصیت‌های داستان، مکان، موقعیت... ناگفته نمی‌گذارد، چنان توصیفات جاندار، جذاب و به جایی به کار می‌برد که خواننده را با قوت تمام، به دنبال خود می‌کشد. داستان‌ها عمدتاً سه بخش است.

بخش اول: معرفی و توصیف شخصیت اصلی و موقعیت و خصوصیات ویژه او. در این قسمت، زندگی و موقعیت ثابت و همیشگی که شخصیت اصلی در آن به سر می‌برده، دچار تزلزل می‌شود و شخصیت اصلی، بالاجبار این موقعیت را که از آن به شدت ناراضی است، ترک می‌کند.

بخش دوم: شخصیت اصلی وارد موقعیت تازه‌ای می‌شود. ابتدا در پی مخالفت، درگیری و حتی فرار از موقعیت جدید برمی‌آید، اما موفق نمی‌شود. ناچار می‌ماند و می‌کوشد خود را با آن سازگار کند.

بخش سوم: در موقعیت جدید، شخصیت اصلی با پی بردن به نیروها و توانایی خود و توانایی تشخیص خوب و بد، درصدد خلاصی خود و از بین بردن نیروهای بد و شیطانی برمی‌آید و موفق هم می‌شود. البته او تنها می‌ماند، اما این تنهایی، وی را به سوی همیاری با دیگرانی چون خود می‌کشاند تا آینده‌ای تازه برای خود بسازند.

به عبارت دیگر، آن چه روال خاص داستان‌های کلاسیک است، یعنی خروج قهرمان از خانه، سفر و بازگشت دوباره به خانه، در داستان‌های هورویتس شکسته شده. او قهرمان خود را دیگر به خانه بازمی‌گرداند. از نظر او، خانه

صورت باب، پسرک فقیر درآمده، به علت بی‌خانمانی، از طریق کسانی که برای پدر ثروتمندش کار می‌کنند، ظاهراً برای نگهداری به خانه کودکان خیابانی برده می‌شود. در حالی که او را به کارخانه‌ای می‌برند که پدرش کودکان بی‌کس و کار را برای آزمایش مواد زیبایی خود، قربانی می‌کرده است. در آن جا او پی می‌برد که واقعیت اصلی پدر و مادر و تمام کسانی که با اهداف ظاهراً خیرخواهانه، کودکان بی‌خانمان را اسیر و قربانی می‌کنند، چیست.

«تاد فریاد زد: اعتراف می‌کنم من تحسینت می‌کردم، اما همه چیز دروغ بود - تو یک تبهکاری. حتی از فین هم بدتری (فین تبهکار شروری که با استفاده از بچه‌های بی‌خانمان دزدی می‌کرد).

سر هیوبرت صدا زد: می‌خواهی حقیقت را به تو بگویم؟ با کمایل میل!

بله - پسر - تو خیلی چیزها در مورد من فهمیده‌ای. آزمایش مختصر من در مرکز؟ در غیر این صورت، از کجا باید مطمئن شوم محصولات من بی‌ضرر است؟ جامعه احمق از این که خرگوش‌ها یا موش‌ها یا میمون‌ها روی تخت جراحی قرار بگیرند، ناراحت می‌شود، اما چه کسی به بچه‌های بزهکار خیابانی اهمیت می‌دهد؟ بچه‌های بی‌خانمان و ناامیدی مثل تو؟

بنابراین، بله، خیریه من، اسید، تو را به یک موش آزمایشگاهی تبدیل کرد. همان طور که قبل از تو با صدها بچه دیگر این کار را کرده بود.»

در داستان‌های هورویتس، کودکان و نوجوانان، ابتدا انسان‌های ضعیف و بدون حامی هستند که خطر از هر سوی، از طرف هرکس، آشنا و غریبه، تهدیدشان می‌کند. آن‌ها تا زمانی که به توانایی‌ها و نیروهای درونی خود پی نبرده‌اند، مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند و قربانی می‌شوند، اما وقتی خود را شناختند و توانستند خوب و بد، انسان نیکوکار و انسان تبهکار را از هم تشخیص بدهند،

قبلی دیگر جای امنی برای شخصیت اصلی نوجوان داستان نیست، بلکه او را در پایان داستان رها می‌کند تا خود، خانه خود را بسازد. قهرمان داستان، نه تنها به بلوغ فکری می‌رسد، بلکه هویت خود را باز می‌یابد و مستقل و متکی به نفس می‌شود.

شخصیت

شخصیت‌های داستان‌های هوروویتس را می‌توان شخصیت‌هایی کلیشه‌ای تلقی کرد که کاملاً بر شخصیت‌های کلیشه‌ای پیشین، به خصوص در داستان‌های چارلز دیکنز، منطبق است: کودکان بی‌خانمان و یتیم او، کاملاً یادآور اولیور توئیست، هکلبری فین... است و بنیاد خیره‌ای که از کودکان بی‌سرپرست سوءاستفاده می‌کند. سرپرست خانه نگهداری از ایتام، آقای پمبلتون در داستان توئیست و مشابه پدر تاد، در داستان ژانوس است.

مدرسه گرو شام و کاروان اریک استیربای در داستان ژانوس، کاملاً مشابه خانه‌ای است که در آن اولیور توئیست و دیگر بچه‌های بی‌خانمان، به دزدی و سرقت و دیگر کارهای خلاف مجبور می‌شوند. آقای فین تبهکار، مشابه تبهکار داستان اولیور توئیست، همکار فاگین است. به عبارت دیگر، تمام شخصیت‌ها و الگوی نمونه رفتاری آن‌ها، کاملاً رونوشت‌برداری از آثار دیکنز است.

صحنه

صحنه وقوع داستان‌ها و حوادث آن نیز محیطی کاملاً دیکنزی است. لندن با هوای مه‌آلود و محیطی شلوغ که در آن، تبهکاران و دزدان و آدم‌کشان، در انتظار پولدارها و بچه‌های بی‌خانمان هستند. هنر خاص هوروویتس، در این است که در فضای خاص دیکنزی، فضاهای تخیلی و واقعی دیگری را نیز آورده و فضایی پیچیده‌تر پدید آورده است. در این که درک چنین فضای سنگینی برای یک نوجوان قابل هضم است یا نه، جای چند و چون است. شاید بتوان گفت که وجه ممیز داستان‌های هوروویتس، گذشته از یکی دو مؤلفه دیگر، فضای سنگین داستانی اوست. او در فضای واقعی خود، شخصیت اصلی را درگیر ماجراهایی می‌کند که پای شخصیت‌های تاریخی و تخیلی متعلق به زمان و مکان دیگر را به میان می‌کشد و تالیفی از طنز و مضحکه می‌آفریند. به عنوان مثال، در داستان گرو شام گرینچ، در مدرسه هریک از معلم، الگوی ممثل یک شخصیت تاریخی و داستان‌های تخیلی است. وقتی دیوید وارد موزه بریتانیا در لندن می‌شود تا چیزی را که از او خواسته‌اند، از موزه به مدرسه ببرد، پس از فرار از موزه، صحنه‌ای که توصیف می‌شود، به نوعی

مضحکه و سیرک بازی و حتی لودگی پهلومی‌زند؛ مجسمه‌های مومی موزه، همه برای گرفتن دیوید در پی او راه افتاده‌اند.

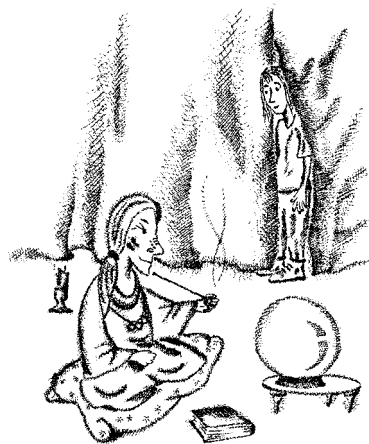
«نیم دو جین مجسمه مومی دیگر به نحوی به پارک راه پیدا کرده، در همه جا پخش شده بودند و در میان درخت‌ها جست‌وجو می‌کردند. مردی که لباسی سر تا پا سیاه پوشیده بود و کیف طبابت در یک دست و یک چاقوی خمیده و بسیار بزرگ در دست دیگرش داشت، جک قیمه‌کن (یک قاتل خطرناک انگلیسی) و درست پشت سر او، بانویی با لباس‌های عصر ملکه ویکتوریا بود که به نحو هولناکی چاقو خورده و خون از زخم باز روی سینه‌اش بیرون زده بود... کسی فریاد زد: این جاست، آدولف!»

مرد کوتاه قدی با موهای تیره و کت چهار دکمه که زخم درستی برگونه‌اش داشت، از گودالی بالا آمده بود. این چهره‌ای بود که دیوید از فیلم‌های قدیمی سیاه و سفید می‌شناخت: تبهکار امریکایی، آل کاپون... آل کاپون به او شلیک کرده بود.

کسی جلوی او قدم گذاشت و راهش را بست. مرد کوچک اندامی بود با پیراهن از مد افتاده یقه بلند و کت و شلوار خاکستری خوش دوخت... بله، دکتر کریین! (ص ۳-۲۴۲)

در داستان‌های هوروویتس، لندن را با تمام کوجه‌ها و خیابان‌هایش، مکان‌ها، حوادث و شخصیت‌های مهم تاریخی‌اش می‌توان دید. البته، فضایی که نمی‌توان گفت روشنی بخش و امیدوارکننده است، بلکه تیره و ناامیدکننده است و با طنز و مضحکه‌ای که این جا و آن جا، در داستان دیده می‌شود، تداعی‌کننده سبک گروتسک در آثار اوست. با پی گرفتن رد شخصیت‌ها، حوادث و شیوه کار هوروویتس، آثار او را می‌توان در زمره آثاری قرار داد که موضوع بینامتنیت درباره آن‌ها کاربرد وسیعی یافته است.

هوروویتس با آشنایی از اطلاعات تاریخی، جغرافیایی... داستان‌های خود را تحریر کرده است



و گاه به نظر می‌رسد که این بار اطلاعاتی و آگاهی‌دهنده، از کتاب سرریز می‌شود و خواننده را با این سؤال مواجه می‌کند که آیا هوروویتس، به راستی می‌خواهد برای نوجوان داستان بنویسد؟ هدف او از نوشتن این گونه داستان، با این بار سنگین اطلاعاتی چیست؟ و چرا این قدر پیچیده و شاخه به شاخه؟ او طی داستان، به راحتی و بسیار ماهرانه و استادانه که از دید خواننده مخفی می‌ماند، از ماجرابی به ماجرای دیگر می‌رود و رشته پیوند این حوادث، چنان ظریف و نامرئی است که خواننده گاه حیران می‌ماند که «ای بابا، کجا بودیم، به کجا رسیدیم!» هنگام خواندن داستان‌ها، گاه این حس به خواننده دست می‌دهد که روبه‌روی کسی نشسته‌ای که حوادث بسیاری بر او گذشته و او که دل پری دارد، با شوق و اشتیاق فراوان، آماده تعریف کردن آن است، اما از آن جا که مجال چندانی ندارد و می‌ترسد حوصله شنونده سر برود، با مهارتی خاص، حوادث مهم را گلچین می‌کند و یک نفس، بدون وقفه می‌گوید و می‌گوید و به شنونده خود مجال لحظه‌ای تأمل و اندیشه نمی‌دهد و وقتی زمان گفتن به سر می‌آید، شنونده تازه فرصت اندیشه می‌یابد که خوب، چی؟ چرا به قول ما ایرانیان، علی، ولی و نقی آورده و آسمان و ریسمان را سر هم کرده، چه می‌خواهد بگوید؟ چرا این چنین مشتاق گفتن و پربار گفتن است؟ پاسخ خود نویسنده، مسلماً بسیار روشنگر خواهد بود، اما آن‌جا که خواننده به نویسنده و نظریات او دسترسی ندارد، تصور و تلقی او چه خواهد بود؟ هوروویتس در داستان‌های خود، جامعه‌ای را ترسیم کرده که گفتمان‌ها و عقاید مختلف و متضاد، هریک آن را به سوی می‌کشاند. اما سؤال دیگری که پیش می‌آید، این است که به راستی ترسیم جامعه، با تمام تضادها و اختلافات طبقاتی، عقیدتی و اجتماعی، در یک داستان برای نوجوانان، تا چه حد قابل درک و تحلیل است؟ آیا او با خواندن چنین داستانی، می‌تواند به یک کلیت فکری برسد و آیا اصولاً توقعی این‌چنینی از او، فوق توانایی و اندیشه او نیست؟

ترسیم و توصیف یک جامعه، با این همه نیروی ویرانگر، مخرب و پوسیده که فضایی تیره و تار پدید آورده، جز ناامیدی و یأس، چه دستاوردی برای یک نوجوان پرشور و انرژی خواهد داشت؟ دمیدن حس یأس و ناامیدی و احساس خطر مدام در جهانی خطرناک، در نوجوان پرامید، چه نتیجه‌ای به بار می‌آورد؟ اگرچه او در پایان، نوجوان داستان را به ساختن آینده‌ای تازه نوید می‌دهد، اما به راستی وقتی تمام نهادهای اجتماعی، از خانواده گرفته تا بالاترین نهادها، پوسیده و فاسد باشند، این آینده را باید بر چه اساسی ساخت؟ هوروویتس، پاسخی به این سؤال نداده است!